

مغیچه باده فروش
دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغیچه باده فروش
گفت بیدار شو ای ره رو خواب آلوده
شست و شویی کن و آن گه به خرابات خرام
تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده
به هوای لب شیرین پسران چند کنی
جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
به طهارت گذران منزل پیری و مکن
خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به درآی
که صفایی ندهد آب تراب آلوده
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
که شود فصل بهار از می ناب آلوده
آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش
آه از این لطف به انواع عتاب آلوده